ماتریالیزم دیالکتیک

بـــرای نـــوجوانـــان

محمد رضا قربانی



ماتریالیزم دیالکتیک

برای نوجوانان

نویسنده: محمدرضا قربانی

تجدید چاپ: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com

تاریخ انتشار: قوس ۱۳۸۹- دسامبر ۲۰۱۰



مقدمه:

این کتاب که اکنون در اختیار شما قرار دارد، ماتریالیزم دیالکتیک میباشد. در این کتاب تا آنجایی که ممکن بود، سعی کرده ام مطلب را بسیار ساده بیان کنم تا بچه‌های عزیز بتوانند آن را درک کنند.

البته مطمئنم که این کتاب بی عیب نیست و حتماً هم عیب‌هایی دارد که امیدوارم در چاپهای بعدی با استفاده از پیشنهادات و انتقادات شما این عیب‌ها رفع گردد.

محمد رضا قربانی

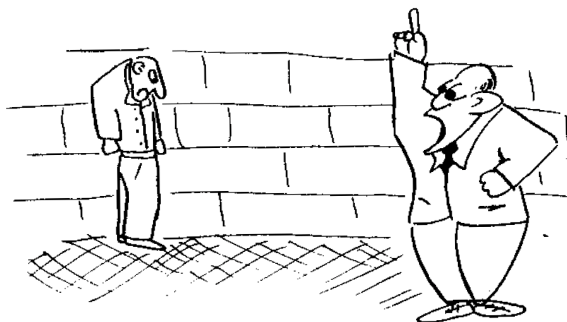


یکی بود، یکی نبود، یعنی آنوقت که آقای هگل بود، تو نبودی.

گفتیم آقای هگل؛ ببینیم او که بود.

یک روزی بچه‌ای بدنیا آمد، پدر و مادرش اسم او را هگل گذاشتند.

هگل از بچگی علاقه به مطالعه و تحقیق داشت و بالاخره وقتی بزرگ شد با خودش گفت: "این کارگران که در این دنیا چیزی ندارند، دلیلی ندارد آن دنیا را هم از آنها بگیریم: بگذار لااقل دلشان به آن دنیا خوش باشد! بخاطر همین گفت: کارگر جان! ناراحت نباش که



سرمایه‌دارها به تو زور میگویند دنیای واقعی جای دیگر است."

روی هم رفته آدم بدی نبود. چون حرف حساب سرش میشد و می گفت: "بیایید با هم بحث کنیم." چه عالی! این را میگویند جدل کردن: به این میگویند دیالکتیک.



خب بچه‌های عزیز! تا اینجا یاد گرفتیم که معنی کلمه دیالکتیک که یک کلمه یونانی است، بحث کردن میباشد.

(دیالکتیک دارای قوانینی است که در صفحات بعد راجع به آن خواهید خواند. ناگفته نماند این قوانین را هگل کشف کرد.)

یک روز آقای هگل و یکی از دوستانش، گذارشان

افتاد به یک صحرا، آنها سخت تشنه شان شده بود. دوست هگل گفت: "ای کاش کمی آب گیر می‌آوردیم!"

هگل گفت: "دوست عزیز! تو که تا آنجا که من میدانم، معتقد بودی همه چیز خواب و خیال است و هیچ چیزی بطور واقعی وجود ندارد! چطور الان میگویی کاش کمی آب گیر می‌آوردیم؟ مگر آب از نظر تو بطور واقعی وجود دارد؟ مسلماً نه."

دوستش گفت: "با اینکه خیلی تشنه هستم و آرزو دارم چشمه آبی پیدا کنیم، باز هم میگویم همه چیز و حتی آب، خواب و خیال است! و واقعیت ندارند."

هگل گفت: "تو در اشتباه هستی؛ چشمه آب و تمام چیزهای دیگر بطور واقعی وجود دارند؛ ولی آنها را یک فکر قوی بوجود آورده است. یعنی فکر قوی، قبل از دنیا وجود داشته و همه چیز را بوجود آورده است. در واقع باید بگوییم: تفکر آفریننده جهان است."

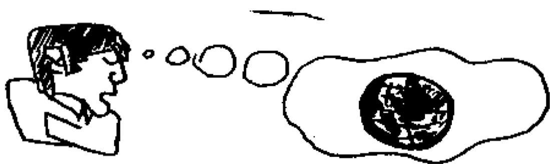
دوست هگل گفت: "ای بابا! ما هر دو ایده‌الیست هستیم؛ منتهی تو ایده‌الیست عینی هستی و من ایده‌الیست ذهنی."

خوب بچه‌ها، حتماً تا الان متوجه شده اید که ایده‌الیزم یعنی چه. اگر باز هم متوجه نشده اید، توضیح

بدهم؟ هان؟ خیلی خوب توضیح میدهم. ایده‌الیزم دو بخش دارد:

۱– ایده‌الیزم عینی: قبول دارد تمام چیزهایی را که در اطراف ما وجودا دارند، واقعی می‌باشند: ولی می‌گوید روح و تفکر قوی، آنها را آفریده. منظور از تفکر قوی، خدا است.

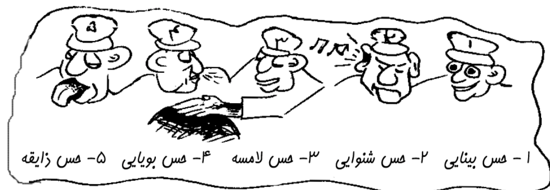
۲– ایده‌الیزم ذهنی: می گوید، تمام چیزهایی را که می‌بینیم و لمس می‌کنیم، تصویرهایی هستند که در ذهن ما نقاشی شده‌اند. یعنی تمام اشیا فقط در ذهن ما وجود دارند و خارج از ذهن نمی‌توانند وجود داشته باشند.





اجازه بدهید، این موضوع را با دید عملی‌تری روشن کنیم. تمام حرف ایده‌الیزم این سه چیز است:

۱- هر چیزی را که ما با چشم‌های مان می‌بینیم و با دست‌های مان لمس می کنیم، در واقع وجود ندارد؛



خب معلوم است دیگر؛ یعنی در ذهنمان است و بیرون از ذهن نیست، چون ذهن ما میخواهد فلان چیز باشد.

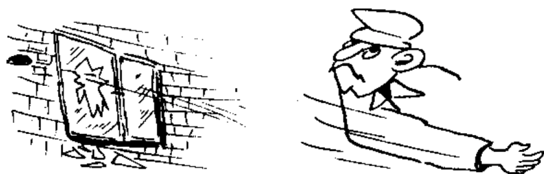
مثلاً ذهن ما میخواهد آهن باشد، میخواهد آب باشد، میخواهد سنگ باشد، میخواهد چوب باشد وغیره. خلاصه همه چیز ساخته ذهن ماست.



از نظر ایده‌الیزم، تمام اشیا یعنی تمام چیزها فقط در ذهن مان وجود دارند و ما خیال میکنیم که از ذهن مان خارج هستند!

بچه‌های عزیز! به نظر شما این حرف درست است؟

خوب این که فکر کردن ندارد؛ معلوم است که درست نیست؛ به خاطر اینکه مثلاً وقتی سنگی به یک شیشه میخورد، آنرا میشکند.



بنابرین اشیا وجود خارجی دارند و تصویرهایی نیستند که در ذهن مان نقاشی شده باشند.

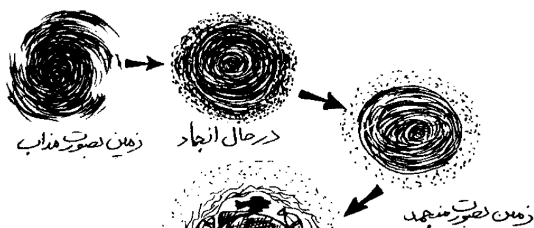
این یکی که خیلی خنده دار بود. پس همه با هم بخندیم: هرهر... هرهر....



حالا برویم ببینیم حرف دوم ایده‌الیزم چیست.

۲- ایده‌الیزم معتقد است که ما با فکر کردن دنیا را آفریدیم! یعنی اینکه ما فکر میکنیم دنیا هست؛ در حالیکه دنیایی وجود ندارد و فقط فکر میکنیم که وجود دارد.

اگر دنیا بوسیله فکر کردن بوجود آمده باشد، پس اول باید مغز انسان بوجود می‌آمد، بعداً زمین و ماه و





خورشید و تمام ستاره‌ها و سیاره‌های دیگر. در حالیکه علم میگوید: ابتدا زمین بوجود آمد. بعد از آن گیاه و درخت و موجوداتی که در آب زندگی میکردند و موجودات خشکی و انسان بوجود آمدند.

تازه قبل از پیدایش زمین، ملیاردها ملیارد ستاره و سیاره وجود داشته است.

بنابرین وقتی علم به ما اینطور میگوید، چگونه ایده‌الیزم میگوید ما با فکر کردن دنیا را بوجود آورده ایم؟! این مسخره نیست؟



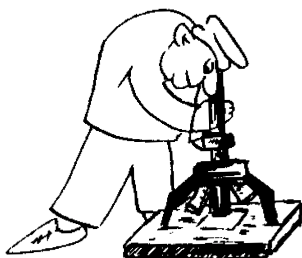


سومی هم دست کمی از آن دو ندارد ولی قبل از آن باید مطالب زیر را بدانیم:

سنگ یک شئی است؛ همینطور آهن و مس و چوب و خیلی چیزهای دیگر. همه و همه شئی هستند. همه شان هم قسمتی از فضا را پر کرده‌اند (یعنی اینکه در مکان قرار دارند.) و هم با گذشت زمان تکامل می‌یابند. (یعنی در زمان قرار دارند.) یک چیز دیگر هم به این اشیا میگویند. اگر گفتید آن چیست؟ کمی فکر کنید.

خیلی خب، خودم برایتان میگویم. بله، به تمام چیزها ماده هم میگویند.

بچه‌های عزیز! به هر چیزی که، هم بتوانیم آنرا با حواس پنجگانه مان احساس کنیم؛ و هم در مکان و زمان قرار داشته باشد، ماده میگویند. اینجا برای بعضی اشکال پیش می‌آید، و آن هم اینست که میگویند مثلاً چون ما مکروب را نمی‌بینیم، بنابرین ماده نیست!



نخیر بچه‌های عزیز!



اینطـور نیسـت. اولاً میکـروب را بـا میکروسکوپ میتوانیم ببینیم ثانیاً میکروب قسمتی از فضا را گرفته و با مرور زمان تکامل می‌یابد. بنابرین در مکان و زمان قرار دارد.



دیگـر شـکی نیسـت کـه میکروب هم ماده است. گذشته از این، ستاره‌ها و سیاره‌هایی هستند که با ما فاصله بسیار زیادی دارند و ما نمیتوانیم آنها را با چشم‌های مان ببینیم. ولی میتوان بوسیله تلسکوپ (که وسیله‌ای است برای دیدن ستاره‌ها و سیاره‌های دور) بعضی از آنها را دید و چون در مکان و زمان هم قرار دارند (یعنی دارای حجم هستند و بتدریج تکامل می‌یابند) ماده هستند.

یک سوال: آیا انسان ماده است؟

جواب: بله، انسان هم ماده است با این تفاوت که او فکر میکند.



چند سوال دیگر: آیا تا حال دیده اید که سنگ فکر بکند؟ و

یا تا حالا دیده اید که وقتی با آهن، روی سنگ بزنند، سنگ بگوید آخ؟!

نه. اگر گفتید به خاطر چه؟ به خاطر اینکه سنگ و آهن و تمام اشیای بیجان، نه مغز دارند که فکر کنند، و نه احساس دارند که بگویند آخ. خوب تا اینجا را داشته باشد.

بچه‌ها حالا میخواهم از شما بپرسم آیا انسان فکر میکند؟

بله؛ کاملاً درست است؛ انسان فکر میکند، انسان با مغز خود فکر میکند.

برگردیم سر همان اشیا؛ یعنی میخواهم بپرسم که سنگ و آهن و چوب و مس وغیره با چه فکر میکنند؟

بله، درست است. آنها اصلاً مغز ندارند که فکر کنند؛ پس برای فکر کردن باید مغزی مانند مغز انسان داشته باشند.



بچه‌های عزیز! نتیجه میگیریم که فقط مغز انسان میتواند فکر کند. اما مغز،










خودش چیست؟ مگر ماده نیست؟ بله؛ همانطور که انسان ماده است، مغز او هم که جزیی از آن میباشد، ماده است. علاوه بر این، هم در مکان قرار دارد و هم در زمان. بنابرین میتوانیم بنویسیم:

اول باید مغز باشد، تا بتوان فکر کرد.

یعنی ماده جلو تر از فکر میباشد.

شعور چیست؟ آیینه‌ای را در نظر بگیرید. اجسامی که خارج از آیینه هستند، در آن می‌افتند. چشم ما نیز اجسام را می‌بیند و آنها را در مغز ما می‌اندازد. یعنی تصویر اشیای اطراف (ماده) در مغز ما می‌افتند.



نتیجه میگیریم که شعور انعکاس ماده در ذهن یا مغز است. ماده ملیاردها سال تکامل یافته تا به تکامل یافته‌ترین شکل خود، یعنی مغز انسان رسیده است.

حال سوال میکنم:

اگر تکامل طولانی ماده نبود، آیا مغز انسان وجود میداشت؟

جواب: خیر.

اگر مغز انسان بوجود نمی‌آمد، شعور بوجود می آمد؟

جواب: خیر.

پس میگوییم: شعور از تکامل طولانی ماده بوجود آمده است.

بنابرین اگر ماده نبود، شعور هم نبود. درین صورت ماده میتواند بدون شعور وجود داشته باشد؛ ولی شعور بدون ماده نمیتواند وجود داشته باشد؛ چون همانطور که قبلاً گفته شد، شعور انعکاس ماده در مغز است و وقتی ماده نباشد، شعور هم نخواهد بود.

نتیجه این است که: شعور جلوتر از ماده نیست؛ بلکه ماده جلوتر از شعور میباشد.

خب حالا ببینیم این ایده‌الیست‌ها چه میگویند.

۳- سومین حرف آنها این است: فکر و شعور قبل از ماده وجود داشته‌اند و ماده را آفریده‌اند، ما در بالا ثابت کردیم که ماده جلوتر از فکر و شعور است. ماده میتواند بدون فکر و شعور باشد. مثل سنگ و آهن و سایر اشیا. ولی تا حالا دیده اید که فکر و شعور بدون ماده باشند؟



بچه‌های عزیز! برای اینکه متوجه منظورم بشوید، به این سوال جواب بدهید:

فکر مغز را آفریده است یا مغز فکر را بوجــود می‌آورد؟

تا اینجا فهمیدیم ایده‌الیزم یعنی چه. حال برویم ببینیم ماتریالیزم چیست.



بچه‌ها! یادتان است که گفتیم آقای هگل ایـده‌الیست بود؟ او چه روشی را بکار برد؟

آفرین! دیالکتیک.

چون مطلب دیگری از هگـل نـداریم، میـرویم سـراغ آقای "فویر باخ".



یکی بود، یکی نبود، آقای فویرباخ بود، من و تو نبودیم. یک مادری بود که یک بچه داشت به اسم "لودیک" این پسره شیطان و فضول پاک ننه اش را عاجز کرده بود.

او روزی با یک ایده‌الیست بحث میکرد. آقای ایده‌الیست به او میگفت:



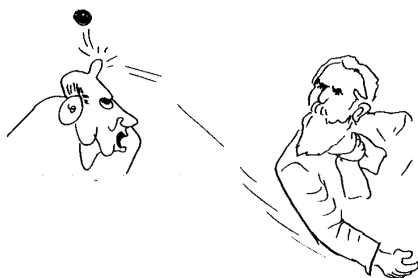


"بابا جان! هیچی وجود ندارد. این چیزهایی که در اطرافت میبینی، فقط تصویرهایی هستند که در ذهنت نقاشی شده‌اند، آنطور که بعضی‌ها میگویند این چیزها ماده است، غلط است.

ماده چیزی است که واقعاً وجود داشته باشد: ولی در این دنیا هیچ چیزی پیدا نمیشود که واقعاً وجود داشته باشد. بنابرین یعنی اصلاً ماده وجود ندارد." آقای

فویرباخ یک سنگ از زمین برداشت و به آقای ایده‌الیست گفت: "این سنگ وجود دارد یا نه؟" آقای ایده‌الیست گفت: "همانطور که گفتم این سنگ فقط در ذهن ما وجود دارد و بیرون از ذهن ما نمیتواند وجود داشته باشد. بله آقای فویرباخ! ما فقط خیال میکنیم که این سنگ واقعاً وجود دارد؛ اما باور کن وجود خارجی ندارد. تو فقط وجودش را خیال میکنی؟."

آقای فویرباخ از حرف های ایده‌الیست عصبانی و خسته شده و محکم با همان سنگ زد تو سر او و سرش را شکست.



بعد با کمال خونسردی گفت: "حالا به تو ثابت شد که این سنگ واقعیت داشت؟"

بخاطر همین کارش دیگران گفتند:

"آقای فویرباخ ماتریالیست است. البته اگر بگوید ماده جلوتر از فکر و شعور است."

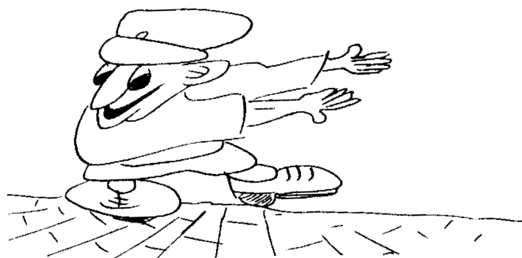
و راست هم میگفتند. چون آقای فویرباخ میگفت: "ماده جلوتر از فکر و شعور است."

ولی روی هم رفته از اینکه به او میگفتند: "ماتریالیست!" عصبانی میشد و جواب میداد: "ماتریالیست بابا ته! ماتریالیست ننه ته!"

بله او ماتریالیست بود و خودش هم نمیخواست قبول کند.

آقای فویرباخ از فلسفه هگل که یک فلسفه ایده‌الیستی بود، بدش می‌آمد، بخاطر همین، آنرا که مخلوطی از ایده‌الیزم و دیالکتیک بود، بدور انداخت.

بدین ترتیب، فویرباخ، دیالکتیک هگل را که مهمترین عامل، در شناخت تکامل طبیعت و جامعه و مخالف سرسخت ایده‌الیزم بود، با ایده‌الیزم، که عامل فقر و عقب افتادگی است، بدور انداخت. او پی نبرد که باید



دیالکتیک را از ایده‌الیزم فلسفه هگل جدا کند. چون تا زمانی که ایده‌الیزم به دیالکتیک چسبیده بود، دیالکتیک هم بی مصرف، می ماند. بخاطر این بی توجهی فویرباخ، دیگران گفتند: "او ماتریالیست است! ولی از دیالکتیک چیزی نمیداند."

عزیزان من! حتماً تا اینجا کمی یاد گرفتید که ماتریالیزم یعنی چه. ولی دلخور نباشید، من نمیخواهم همینطوری قضیه را روشن نکرده بروم سر یک چیز دیگر. تا مطمئن نشوم ماتریالیزم را کاملاً یاد گرفته اید، دست از سرتان بر نمی‌دارم.

ماتریالیزم و ایده‌الیزم همیشه در حال مبارزه هستند. یعنی ضد هم میباشند. بعداً برای شما روشن میشود که این مبارزه باعث تکامل ماتریالیزم میگردد.

همانطور که قبلاً گفتیم، ایده‌الیزم میگوید:

۱- فکر و شعور جلوتر از ماده بوده و ماده را بوجود آورده‌اند.

۲- اشیا فقط در ذهن وجود دارند.

۳- فکر ما، دنیا را آفریده است.

ماتریالیزم میگوید: هر سه اشتباه است.

اولاً- فکر و شعور قبل از ماده نبوده‌اند؟ بلکه خود

از تکامل طولانی ماده بوجود آمده‌اند. و همچنین در گذشته ثابت کردیم فکر و شعور، نمیتوانند جدا از ماده وجود داشته باشند. مثلاً وقتی میگوییم فکر محصول مغز است یعنی اینکه اگر مغز نباشد، فکر هم نخواهد بود. بنابرین چون مغز نتیجه تکامل طولانی ماده و تکامل یافته‌ترین شکل ماده میباشد و میگوییم اگر ماده نباشد، فکر هم نیست.

پس برایمان بخوبی روشن میشود که فکر نمیتواند از ماده جدا باشد. ولی ماده میتواند از فکر جدا باشد. مثل چوب، آهن، شیشه و غیره.

ثانیاً- اشیا در ذهن وجود نداشته؛ بلکه تمام چیزهایی که در اطراف ما هستند، خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود دارند و واقعی میباشند؛ در نتیجه رویا و خیالات نیستند.

ثالثاً – ما با فکر کردن، دنیا را بوجود نیآورده ایم. چون اول مغز داشتیم، بعد توانستیم فکر کنیم. گذشته ازین مغز، خود به خود به فکر نمی‌افتد؛ و این دنیای خارج از ذهن (ماده) است که موجب میشود مغز فکر کند. به عنوان مثال وقتی باران می‌آید، مغز به فکر می‌افتد که چرا باران می‌آید؟ یا چرا آسمان رعد و برق

میزند؟ یا چگونه روز و شب میشود؟ و غیره.

بنابرین، این افکار ما نیست که دنیا را آفریده، بلکه این دنیا (ماده) است که افکار ما را بوجود می‌آورند.

خب این هم از ماتریالیزم ولی اصل مطلب چیز دیگری است:

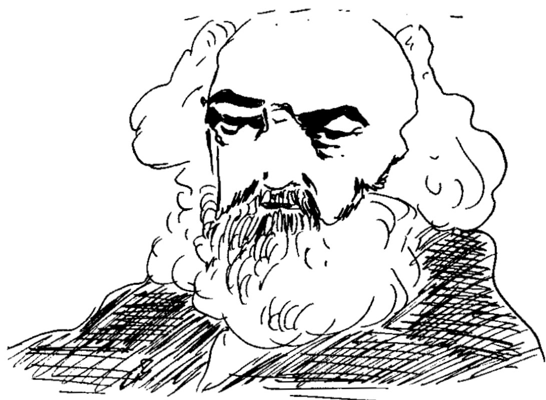
آن هم ماتریالیزم دیالکتیک میباشد.



بچه‌های عزیز! آقای هگل و آقای فویرباخ که یاد تان هست؟ یک یادآوری میکنم.

آقای هگل، ایده‌الیستی بود که قوانین دیالکتیک را کشف کرد. ولی آقای فویرباخ، ماتریالیستی بود که دیالکتیک هگل را همراه ایده‌الیزم او بدور انداخت.

فلسفه هگل مخلوطی از ایده‌الیزم و دیالکتیک بود؛ فلسفه فویرباخ، ماتریالیزم بدون دیالکتیک.



یکی بود، یکی نبود، غیر از من و تو، خیلی چیزها بود. یک آقای مارکسی بود که فیلسوف بزرگ و دانشمندی بود. او از ظلم و ستمی که از طرف سرمایه‌داران به کارگران میشد، رنج میبرد. آقای مارکس خودش هم در فقر و بی چیزی زندگی میکرد، بطوری که سه بچه‌اش در اثر گرسنگی مردند. با این حال او به فکر خود و خانواده‌اش نبود و حتی حاضر بود همه هستی خود را برای نجات طبقه کارگر (پرولتاریا) فدا کند. او تمام زندگیش را صرف پیدا کردن راه رهایی برای کارگران کرد. زیرا طبقه کارگر، در زمان مارکس، بشدت تحت فشار بوده و بیرحمانه از طرف کارفرما

استثمار میشد. خلاصه، پس از سالها تحقیق و تحصیل، بتدریج متوجه شد که دیالکتیک هگل عامل مهمی در پیشرفت و تکامل شناخت ما از جهان میباشد؛ ولی چون در زنجیر ایده‌الیزم گرفتار است، بی استفاده مانده. همچنین متوجه اشتباه فویرباخ شد و از او بخاطر اینکه دیالکتیک هگل را هم با ایده‌الیزم هگل، دور انداخته انتقاد کرد.

بنابرین خود او ایده‌الیزم هگل را بدور انداخت و دیالکتیک آن را که رنگ ایده‌الیستی داشت، برداشت و با استفاده از ماتریالیزم فویرباخ، فلسفه ای بوجود آورد که ترکیبی از ماتریالیزم و دیالکتیک بود.

او بدین ترتیب به دیالکتیک، جنبه ماتریالیستی داد و فلسفه را در خدمت بشر گرفت.

برای اینکه مطلب برای تان بهتر روشن شود، کاری را که مارکس در طول سالها رنج و زحمت، انجام داد، به این صورت می‌نویسیم:

ماتریالیزم	**غیر دیالکتیک (فویرباخ)**
ایده‌الیزم	**دیالکتیک (هگل)**

"غیر دیالکتیک" را از فلسفه فویرباخ و ایده‌الیزم را از فلسفه هگل خط میزنیم.

از ترکیب ماتریالیزم فویرباخ و ایده‌الیزم هگل، بدست می‌آید:



حال ببینیم ماتریالیزم دیالکتیک چه میگوید:

بچه‌ها حتماً میدانید قند را از چغندر قند درست میکنند. یا کاغذ را، از چوب درخت درست میکنند. همینطور از نفت، قیر برای اسفالت خیابان‌ها و گازوییل و بنزین، بدست می‌آید. حال اگر آن چیزی که قند را از آن بدست می‌آورند، نباشد، قند هم نخواهد بود. و یا اگر نفت نباشد، قیر و گازوییل و بنزین هم نخواهد بود.

در طبیعت، هر چیزی را که در نظر بگیریم، از چیز دیگری حاصل شده است، در نتیجه میگوییم:

تمام اشیا به هم وابسته هستند و روی یکدیگر تاثیر میگذارند. خشکسالی، قحطی را همراه خودش می‌آورد.

نظام سرمایه‌داری، فقر و گرسنگی را بوجود می‌آورد. انقلاب کارگری، سرمایه‌داران را در هم می‌کوبد.

خشکسالی یک پدیده طبیعی است که قحطی را بدنبال خود میکشد.

نظام طبقاتی (برده‌داری، فئودالیزم و سرمایه‌داری) که پدیده‌ای است اجتماعی، فقر و گرسنگی را بوجود می‌آورد. انقلاب کارگری که پدیده‌ای است اجتماعی، پدیده دیگری را که نابودی سرمایه‌داری و جانشین شدن سوسیالیزم است، بدنبال دارد. بنابرین پدیده‌ها نیز نمی‌توانند از هم جدا باشند و به هم وابسته‌اند.

در اینجا میتوانیم بگوییم:

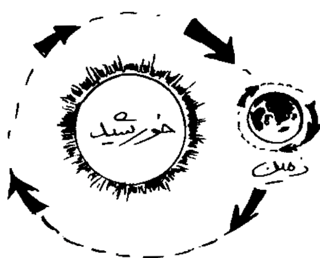
طبیعت مجموعه‌ای است از اشیا و پدیده‌ها که با یکدیگر ارتباط دارند، یعنی جدا از یکدیگر وجود ندارند.





دیالکتیک مارکس میگوید: به هیچ وجهی طبیعت در حال آرامش و توقف نیست؛ بلکه همیشه در حال حرکت و تکامل و ترقی میباشد. ممکن است جسمی ظاهراً ساکن یعنی بی حرکت به نظر برسد، ولی در واقع دارد حرکت میکند.

سنگی را درنظر بگیرید؛ اول خیال میکنید بی حرکت است؛ اگر کمی بیشتر دقت و فکر کنید، می‌بینید نه، در حال حرکت میباشد. سنگ نسبت به زمین بی حرکت است ولی در واقع با زمین هر ۲۴ ساعت یک دور میزند و هر سال، یکبار بدور خورشید میچرخد.



همینطور تمام اشیای جهان در حال حرکت و تکامل هستند.



موجودات نیمه خزنده‌ای در قدیم، روی زمین زندگی می‌کردند که به آنها دایناسورها میگفتند.

در اواخر زندگی آنها، پستانداران کوچکی پیدا شدند و شروع به رشد کردند؛ و در همان سال دایناسورها نیز بتدریج در حال از بین رفتن بودند.

از این پدیده ما دو نتیجه میگیریم: یکی اینکه در طبیعت، چیزی بوجود می‌آید و رشد میکند و تکامل می‌یابد و چیزی نابوده شده تبدیل به چیز دیگری میشود. دیگر آنکه چیزهایی که ظاهراً مهم و پایدار بنظر میرسند ولی در واقع رو به نابودی هستند، قابل اهمیت نیستند.

باید به چیزهایی اهمیت داد که ظاهراً ناپایدار به نظر میرسند اما تازه پیدا شده‌اند و میخواهند رشد کنند و تکامل یابند. بنابر این از کوچکترین ذره گرفته تا خورشید، همه در حال پیدایش و نابودی دایمی، بدون اینکه حتی یک لحظه این پیدایش و نابودی قطع بشود، در حال جنبش و تحول هستند.



بچه‌های عزیز! مقداری آب را در ظرفی بریزید و حرارت دهید. آب بصورت بخار در می‌آید. پس حرارت، آب را جوش میکند. وقتی آب از حالت سرد بودن به طرف جوش شدن حرکت

میکند، این حرکت آرام آرام است و به آن **تغییر کمی** میگویند. وقتی آب جوش میشود، به طور ناگهانی و سریع به بخار تبدیل میشود. یعنی آب از حالت مایع به حالت گاز (بخار) در می‌آید. پس آب تغییر کرده است، به اینگونه تغییر، **تغییر کیفی** میگویند.

نتیجه میگیریم: تغییر کمی تدریجی و آرام آرام است و نمیتوان آن را در یک لحظه احساس کرد. در حالیکه تغییر کیفی کاملاً ناگهانی و سریع است؛ بطوری که میتوان آن را احساس کرد.

دیالکتیک مارکس میگوید: تکامل، نتیجه رسیدن تغییر کمی به تغییر کیفی است؛ و یا به عبارت دیگر وقتی تغییرات کمی به تغییرات کیفی می‌انجامد، تکامل حاصل میگردد. وقتی میگوییم همه چیز در حال رشد و تکامل میباشند، یعنی اینکه هر چیزی یک تاریخ دارد. تاریخ پیدایش و تکامل. مثلاً زمین ملیاردها سال پیش بصورت توده مذاب بوده است. ملیون‌ها سال گذشت تا حالت مذاب خود را بتدریج از دست داد، سرد شد. ملیاردها سال طول کشید تا گیاهان و موجودات آبزی و کوهها و موجودات خشکی روی آن پدید آمد و بالاخره به اینجا رسید. بنابر این میگوییم زمین یک تاریخ دارد.

(تاریخ زمین بطور مختصر از نظر تان گذشت.)

بطور کلی دیالکتیک، تاریخ تکامل طبیعت و جامعه را مطالعه میکند و میگوید مثلاً زمین چه بود، چه شده، و چه میشود.



اگر یک ماشین به کوه بخورد، جلوی آن از حالت اول به حالت خرد شده‌ای در می‌آید. این هم تغییر است ولی با تغییر کمی و کیفی فرق میکند؛ چون اگر راننده ماشین احتیاط میکرد، این تغییر بوجود نمی‌آمد. پس جلوی این تغییر را میشود گرفت، یا مثلاً اگر سوسکی را زیر پا له کنید، خاله سوسکه تغییر میکند! یعنی له میشود؛ ولی اگر شما آن را له نمیکردید، خاله سوسکه زنده بود. پس جلوی این تغییر را هم میشود گرفت. به این گونه تغییرات، تغییر مکانیکی میگویند.

اما تغییرات کمی و کیفی، تغییراتی هستند که در خود طبیعت و جامعه صورت میگیرد و به هیچ وجهی نمیشود جلوی آن را گرفت. مثلاً جلوی تغییر زمین را و

یا جلوی رشد گیاهان و جانوران را نمیشود گرفت. مگر اینکه چیزی باعث تغییر مکانیکی در آن شود. یعنی مثلاً شخصی گیاهی را از ریشه درآورد؛ یا تگرگ باعث از بین رفتن آن گیاه گردد؛ و یا سوسکی زیر پا له شود و غیره.

دانه گندمی را در زمین میکاریم. دانه گندم در اثر حرارت خورشید و تغذیه و رطوبت، پس از مدتها جوانه میزند، یعنی بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می‌آید، رشد میکند و ساقه و برگ و گل میدهد و سرانجام از دانه کاشته شده، صدها دانه گندم به عمل خواهد آمد.

وقتی دانه گندم را میکاریم، دانه گندم تکامل می‌یابد و بصورت ساقه پر گندمی در می‌آید.

این ساقه پر گندم، همان دانه گندم نیست. بلکه دانه گندم کاشته شده، تبدیل شده است به ساقه پر از گندم. یعنی تغییر کرده است و به این تغییر، **تغییر دینامیکی** هم میگویند.

بچه‌ها، حتماً میدانید جامعه‌ای که در آن زندگی میکنید، یک تاریخ دارد. همانطور که هر چیز یک تاریخ دارد، جامعه هم تاریخ دارد. انسانهای اولیه همه بصورت دستجمعی زندگی میکردند. دستجمعی شکار میکردند،

دستجمعی میخوابیدند و خلاصه یک زندگی اشتراکی داشتند.



این مرحله اول جامعه انسانی است که به آن **کمون اولیه** میگویند. حرکت این مرحله آهسته و تدریجی صورت گرفت تا اینکه بطور کلی کمون اولیه نابود شده و برده‌داری جایش را گرفت. حرکت کمون اولیه تا برده‌داری که آرام آرام صورت گرفته، تغییر کمی؛ و نابودی کمون اولیه و جانشین شدن برده‌داری، تغییر کیفی است.

در اینجا میگوییم جامعه تکامل یافته است؛ ولی این تکامل یک لحظه هم قطع نمیشود. بنابرین برده داری حرکت میکند و پس از صدها سال به **فئودالیزم** میرسد.

فئودالیزم، مرحله‌ای است از تکامل تاریخ جامعه که در آن، شاه قسمت‌های بزرگی از زمین‌های کشور را بدست اشراف میداد و اشراف هم آنها را اجاره میدادند.

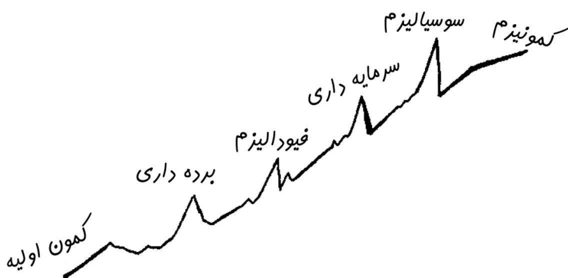
در فئودالیزم دو طبقه وجود دارد، طبقه فئودال (ستمگر) و طبقه دهقان (ستمکش).

حرکت برده‌داری تا فئودالیزم؛ تغییر کمی است. ولی نابود شدن برده‌داری و جانشین شدن فئودالیزم، تغییر کیفی است.

همینطور فئودالیزم هم تکامل می‌یابد تا اینکه بطور کلی نابود شده و نوبت به سرمایه‌داری میرسد.

سرمایه‌داری بوسیله انقلاب کارگران، جای خود را به مرحله اول کمونیزم، یعنی سوسیالیزم میدهد؛ سوسیالیزم نیز حرکت کرده تا به کمونیزم میرسد. با برقرار شدن کمونیزم، سرمایه‌داری ریشه کن میگردد و ظلم و ستم و استثمار و طبقه از بین میرود.

پس تکامل جامعه، از نظر مارکس بدین صورت است:



تا حالا هیچ فکر کرده اید انسان یا هر جانـدار دیگـر وقتی میمیرد، چه میشود؟ حتماً بعضی هایتان خیال میکنید وقتی یکـی مـرد، دیگـر تمـام شـده و رفتـه اسـت؟ ولـی عزیـزان مـن، اینطـور نیسـت. زنـدگی و مـرگ ضـد هـم هستند. یک نفر که سخت مریض میشود، در واقع دارد بـا مرگ، جنگ میکند. پس زندگی و مرگ، همیشـه بـا هـم مبارزه میکنند، چون متضادند، یعنی ضد هم میباشند.

ولی آیا میتوان گفت با مرگ همه چیز تمام میشـود؟ نه خیر، وقتی جانداری میمیرد، جسم بـی جـان، خـاک را تقویت میکند و گیاهـان و میـوه جـات نیـز از آن خـاک تغذیه میکنند. همین طور انسان و حیوان بـا آن گیاهـان و میوه‌ها به زندگی ادامه میدهند.

بنابرین مـرگ بـا زنـدگی رابطـه دارد. یعنـی مـرگ، زنـدگی دیگـری را بوجـود مـی‌آورد و از زنـدگی جـدا نیست.

مبارزه مرگ و زندگی، عامل تکامل هستند.

دیالکتیک مارکس میگوید: تکامـل، مبـارزه تضـادها است.

در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌دار بیرحمانه بـه کـارگر ظلم و ستم میکند، او را استثمار میکند، پس سـرمایه‌دار و

کارگر ضد هم میباشند. اما همین تضاد موجب تکامل جامعه میشود.

سرمایه‌دار و کارگر، همیشه با هم در حال مبارزه هستند؛ و سرانجام کارگران، انقلاب کرده و سرمایه‌داران را شکست میدهند و سوسیالیزم را برقرار میکنند.

اکنون آنطورکه باید، سوسیالیزم را برایتان روشن نکردم. سوسیالیزم مرحله اول کمونیزم است که هم یک مقدار از خصوصیات سرمایه‌داری را درخودش دارد و هم یک مقدار از خصوصیات کمونیزم. بنابرین سوسیالیزم را میتوانیم به پلی تشبیه کنیم که بین سرمایه‌داری و کمونیزم قرار دارد.



در نظام سرمایه‌داری، اگر سرمایه‌دار وجود نداشته باشد، کارگر هم وجود نخواهد داشت.

نتیجه میگیریم: در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌دار و کارگر علاوه بر اینکه در مبارزه هستند، با هم وحدت هم دارند. چون سرمایه‌دار بدون کارگر نمیتواند وجود داشته

باشد، و کارگر هم تا سرمایه‌دار وجود نداشته باشد، وجود نخواهد داشت.

همینطور تمام اشیا و پدیده‌های جهان، در داخل خود تضادهایی دارند که علاوه بر اینکه در مبارزه هستند، چون بدون یک طرف تضاد، طرف دیگر تضاد وجود نخواهد داشت، با هم وحدت دارند. بعنوان مثال نمیتوان نصف سیبی را خورد و باز سیب کاملی داشت. یعنی در نظام سرمایه‌داری نمیتواند تنها کارگر و یا تنها سرمایه‌دار وجود داشته باشد.

دانه گندمی را در زمین میکاریم. دانه گندم، در اثر رطوبت و حرارت خورشید و تغذیه جوانه میزند، جوانه رشد میکند، ساقه و گل میدهد، سرانجام از دانه گندم کاشته شده، صدها دانه گندم رسیده بوجود می‌آید.

دانه گندم کاشته شده از یک طرف میخواهد به حالت خودش باقی بماند و از طرف دیگر به سوی جوانه زدن کشیده میشود و آنقدر مبارزه میکند تا بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می‌آید. گیاه کوچک رشد میکند و ساقه و گل و میوه میدهد (میوه گل گندم، همان گندم است ولی نه یک گندم، بلکه دهها و صدها دانه گندم). وقتی گندم کاشته شده جوانه میزند، یعنی جوانه

دانه گندم را **رد** کرده یا به عبارت دیگر **نفی** کرده است؛ و دانه گندم کاشته شده پس از تبدیل شدن به جوانه، از بین میرود.

جوانه رشد کرده و بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می‌آید، یعنی گیاه کوچک،جوانه را **رد** یا **نفی** کرده است. همین طور گیاه کوچک به رشد خود ادامه داده و به ساقه و گل تبدیل میشود. نتیجه میگیریم که ساقه و گل، گیاه کوچک را **رد** یا **نفی** کرده‌اند.

سرانجام از گل، میوه (دانه‌های گندم تازه) بوجود می‌آید. پس میگوییم گل خود را رد یا نفی کرده است و تبدیل به دانه‌های گندم شده است. علاوه بر این قبلاً گفتیم گل، خود هم از نفی کردن چیز دیگری بوجود آمده، پس **نفی در نفی** کرده است.

یک‌سوال: چرا میگوییم گل نفی در نفی کرده‌است؟

جواب: حتماً یاد تان هست که گل از رشد دانه گندم کاشته شده بوجود آمده. در اینجا میگوییم گل چون از رشد دانه گندم بوجود آمده و خود دوباره به دانه های گندم تبدیل شده، میگوییم؛ نفی در نفی کرده است. دانه‌های گندم تازه، از نفی در نفی گل نتیجه شده است.

دانه گندم کاشته شده **تز** است.

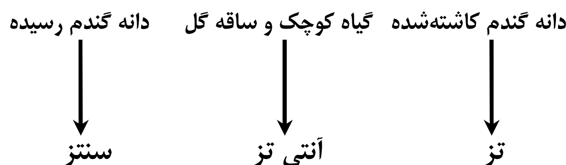
مجموعه جوانه و گیاه کوچک و ساقه و گل که گندم کاشته شده را نفی کرده است، **انتی تز** میباشد.

دانه گندم رسیده که نتیجه **نفی در نفی** گل میباشد، **سنتز** است.

بچه‌های عزیز! ممکن است بگویید چطور ممکن است دانه گندم، هم تز باشد و هم سنتز؟

نه خیر. عزیزان من! کسی چنین چیزی نگفته است. دانه گندمی که از دانه گندم کاشته شده به عمل آمده است یک درجه کاملتر است. البته ما این تغییر و تکامل را نمیتوانیم در دانه گندم احساس کنیم، این تغییر پس از هزاران سال آشکار میشود.

نتیجه میگیریم که سنتز، یک درجه، تکامل یافته تر از تز است.



برای روشن شدن مطلب، مثال دیگری میزنیم: ولی بد نیست قبل از مثال بدانید نظام طبقاتی چیست. نظام طبقاتی به نظام‌هایی از جامعه گفته میشود که در آن طبقه وجود

دارد. بطوریکه یک طبقه ستمگر و استثمارگر و طبقه دیگر استثمار شونده و ستمکش میباشد. مانند برده‌داری که در آن، طبقه برده‌دار، استثمارگر، و طبقه برده، استثمار شونده و ستمکش بوده؛ یا فئودالیزم که در آن فئودال یا ارباب، طبقه ستمگر و طبقه دهقان استثمار شونده و ستمکش است؛ و بالاخره آخرین نظام طبقاتی، سرمایه‌داری است که در آن سرمایه‌دار استثمارکننده و ستمگر، و کارگر استثمار شونده و ستمکش میباشد.

حال بپردازیم به مثال:

اولین نظام جامعه انسانی، یعنی **کمون اولیه** که یک نظام بی طبقه و اشتراکی بوده، **تز** است.

نظام طبقاتی (برده داری، فئودالیزم، سرمایه‌داری) که آنرا نفی میکند، **انتی تز** میباشد، یعنی ضد **تز** میباشد.

آخرین نظام طبقاتی، سرمایه‌داری است. بعد از سرمایه‌داری کمونیزم است. کمونیزم درست مانند کمون اولیه یک زندگی اشتراکی است، پس ما از سرمایه‌داری دوباره به زندگی اشتراکی رسیده ایم. پس میگوییم سرمایه‌داری خود را نفی کرده و به کمونیزم (زندگی اشتراکی) تبدیل شده است. ولی آنچه مسلم است، سرمایه‌داری خود از نفی چیز دیگری بوجود آمده است

پس **نفی در نفی** کرده است و کمونیزم که نتیجه نفی در نفی سرمایه‌داری است، **سنتز** میباشد.

سنتز هم که میدانیم، همان تز است، با این تفاوت که از آن کاملتر میباشد.

کمونیزم ⟵ نظام طبقاتی ⟵ کمون اولیه

سنتز ⟵ آنتی تز ⟵ تز

در کمون اولیه، زندگی بصورت اشتراکی و بی طبقه است.

در کمونیزم زندگی بصورت اشتراکی و بی طبقه است.

کمون اولیه **تز** است.

کمونیزم **سنتز** است.

در کمون اولیه، وسایل تولید ضعیف بوده و هر کس به سختی میتوانست شکم خود را سیر کند.

در کمونیزم، وسایل تولید بطور عجیبی پیشرفت کرده و همه در وسایل عظیم تولید، مشترک هستند.

در کمون اولیه، انسان روزی سیزده الی چهارده ساعت تلاش میکرده است، تا شکم خود را سیر کند.

در کمونیزم، به علت تکامل وسایل تولید و قرار

داشتن آن در دست همه، انسان با روزی پنج الی شش ساعت و حتی کمتر، میتواند دارای زندگی بسیار مرفه باشد.

بنابرین کاملاً مشخص و روشن است که کمونیزم (سنتز) تکامل یافته تر از کمون اولیه (تز) میباشد.

از تمام مطالبی که راجع به تز و انتی تز و سنتز گفتیم، نتیجه میگیریم: از مبارزه تز و انتی تز، تکامل حاصل میشود، یا بعبارت دیگر:

از مبارزه تز و انتی تز، سنتز حاصل میشود.

سوالها و جوابها:

ابتدا سعی کنید خودتان به سوالها پاسخ گویید و سپس با جواب داده شده مقایسه فرمایید:

سوال ۱) آیا قبل از انسان ماده وجود داشته است؟

جواب: حتماً همه تان میگویید، بله. چون قبل از انسان زمین و خیلی چیزهای دیگر مثل ستاره‌ها و سیاره‌ها وجود داشته‌اند.

سوال ۲) آیا ماده در یک تاریخ معین بوجود آمده؟ یعنی اول نبوده و بعد پیدا شده؟

جواب: خیر، ماده همیشه وجود داشته و هیچگاه هم از بین نخواهد رفت. یعنی بوده و هست و خواهد بود. ما قبلاً ثابت کردیم که ماده قبل از فکر و شعور وجود داشته، همین دلیل میتواند نشان دهد که برای ماده نمیتوان تاریخی معین کرد. ما در دنیا نمیتوانیم چیزی پیدا کنیم که از هیچ درست شده باشد و یا بطور کلی از بین برود. در حقیقت وقتی یک شئی نابود میشود، شئی دیگر بوجود می‌آید.

سوال ۳) مادی یعنی چه؟

جواب: چیزی که از ماده ساخته شده، مادی است.

سوال ۴) آیا جهان مادی است؟

جواب: بله زیرا جهان از ماده ساخته شده است.

سوال ۵) آیا اجتماع و مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه بین ستمگر و ستمدیده، جزو جهان مادی است؟

جواب: بله، منظور از جهان مادی تنها طبیعت نیست، بلکه اجتماع و طبقات مختلف و مبارزات طبقاتی نیز میباشد.

سوال ۶) آیا ماده حرکت میکند؟

جواب: بله، ماده بدون حرکت وجود ندارد در واقع در جهان هیچ چیز به جز ماده در حال حرکت نمیتواند وجود داشته باشد و حرکت ماده همیشگی است.

سوال ۷) آیا میتوان تاریخی برای حرکت تعیین کرد؟

جواب: همان طور که برای ماده تاریخی وجود ندارد، برای حرکت هم تاریخی وجود نخواهد داشت.

سوال ۸) آیا ماده بدون حرکت و یا حرکت بدون ماده میتواند وجود داشته باشد؟

جواب: ماده و حرکت را نمیتوان به هیچ وجه از هم جدا کرد، بدون یکی از آنها آن دیگری وجود ندارد.

سوال ۹) آیا ماده و حرکت میتوانند بدون زمان و مکان وجود داشته باشند؟

جواب: خیر، زیرا ماده دارای حجم است احتیاج به مکان، و چون دارای حرکت است احتیاج به زمان دارد.

سوال ۱۰) نظر ایده‌الست‌ها در مورد مکان و زمان چیست؟

جواب: ایده‌الیست‌ها میگویند مکان و زمان را فکر بشر ساخته است. یعنی مکان و زمان محصول فکر انسان است.

سوال ۱۱) آیا نظر ایده‌الیست‌ها درست است؟

جواب: خیر، به خاطر اینکه ما میدانیم زمین که ملیاردها سال قبل از انسان بوجود آمده، چون حجم داشته در مکان و چون حرکت داشته در زمان بوده است.

سوال ۱۲) آیا زمان و مکان آغاز و پایانی دارد؟

جواب: خیر، چون ماده و حرکت آغاز و پایانی ندارند، زمان و مکان هم دارای آغاز و پایانی نیستند. زمان جاویدان و همیشگی است و مکان بی پایان میباشد، یعنی سر و ته‌ای ندارد.

